



www.shapurahmadi.blogfa.com

ahmadi_shapur@yahoo.com

Shapur.alef@gmail.com

شاپور احمدی

خرابه‌ی پارک

الف

خرابه‌ی پارک به نمکزار رسید
به خارشتری و گز و تیغ.
تنوره‌ی ژولیده‌ی دودناک
له‌له‌زنان لحظه‌ای درنگید
و بر دماغه‌ی شکسته‌ی خود لنگر انداخت.
آن گاه جام نیمکتهای چوبی
و ات‌وآشغالهای زمردین از هم گسیختند
و همسنگ برگ و تیکه‌پاره‌های سایه
کج‌وکوله بر تورهای سمی باریدند.
لنگان گاو زرد
سینه‌کش زبر چمن را لیسید.

ب

از دیشب تا به حال مورچه‌ها به تنم ریختند
بر ستاره‌ها و سگهای سفید دهکده نگهبانی می‌دادم
بدنه‌ی سنگهای گچی چشمهایم را خنک کردند.
اگر زیلویی بر گرده‌ی گاو بیندازم
آیا پس از خروشیدنش بر دامادهای روسپیکده
و فوت کردن بابونه‌های تر
به تخته‌سفید دادگاه خواهم رسید؟
آن گاه با ماژیکهایی که از جاده‌های خشن و بی‌بندوبار کش
برده بودم
تصویر خراب پارک را به جا خواهم گذاشت.
حتم دارم چند بار مرا خواسته‌اند
حتی اگر اسم را ننوشته باشند
و دربان با هر کاغذی
استکانهای کمرطلایی را توی آبدارخانه خشک کند.
زن دادرس گفت: اینجا کجاست؟ هان، بگو.
شکوفه‌های انار کمی سایه‌دان راهرو را روشن کرده بود.
دادرس کنار زنش گفت:
ما شما را توی راه دیدیم
جا نبود وایسیم.
خوب فهمیدی که اومدی.

ج

گفتم: اومدیم توضیح بدهیم.
گفتند: آخه چرا این قدر زود؟
زن، ببین، ببخشید، مثل مجسمه‌ی زیر درخت ایستاده است.

گفتم: ممکن بود یک روز خودتان بیامدید
می‌دیدید دله‌های پُر از آواز پَر جبرئیل.
زنش گفت: آخی، آرزو داشتم یک روز بعد از ظهر
زیر یکی از بوته‌های روغنی دراز می‌کشیدم.
شاید بچه‌دار می‌شدم.

خودش گفت: طوری نیست.
پارک را تو نفله کردی

تا چیزی‌اش بجوشد

تاج در آوَرَد

و سایه بسازد.

فردا که ابر خشک شد

اگر خواستی همین را بگو.

د

نوچ.

فردا، فردا چیزی نبود

و کسی نیامد.

همه چیز را با سیم و سرب بسته‌ایم.

هیچ کس درز نخواهد کرد

بر دماغه‌ی پُرسنگلاخ خرابه

تا دونفری زدوبند کنیم.

چه صبحی دیده نمی‌شود.

بزودی از غبار سراسیمه‌ی سنبلها خواهیم گذشت.

هر از چند گاهی فشفشه‌های نفت و گاز

تاجی خواهند نشانند بر کوهان خاک سیاه.

کاری است دشوار زاییدن مفتکی گاوها

بر زیلوهای نمدار.
پشت سر روسپیان
گل‌های پلاسیده
دستمالهای کاغذی را
نشخوار کردند
و در استخر شکافته ریختند.
و همسرم که تا به حال پیر نبود
اومد به تماشا
افتاد و دندونش شکست.

۵

مردی بزرگوار مورچگان نکبتزده
سوت‌زنان باتلاقی خواهد ساخت
در دالانهای فلز و ابریشم فروزان.
من وظیفه‌ام این است که یک چند در گوشه‌ای
گوگرد و براده‌های بازمانده‌ی چشمه‌های سیاه را پاس دارم
گرچه ممکن است شبی
در پرتویخراز ماه
خارج از نرده‌های به هم بسته
شوخی کنم.
ما همیشه این طور بوده‌ایم
نیمه‌شب بر گچهای سرد خوابزده می‌شدیم.
مهتاب پوستمان را تیغ خواهد زد.
صورتان از دو گل‌نر و ماده می‌درخشد.
به طرف تاریک هیکلیمان خواهیم غلتید.
مومور غنچه‌های بناگوشم

به نزدیکیهای دلغشته ام کشاند.
آب روشن به صورتم سکه های مهتابی ریخت.
مفت و مجانی خوب خندیدیم.
در بخار پهنزار نرم
شادی از زمین بارید.